

**خلاصه کتاب : «جامعه باز و دشمنانش»**

اثر کارل ریموند پوپر.

مترجم علی اصغر مهاجر.

قسمت هفتم .

**فصل هفدهم**

نظام قانونی و اجتماعی.

انگلس میگوید «حکومت یک نیروی بازدارنده ویژه» است در دست حاکمان برای زور گفتن برحکومت شوندهگان. در مانیفست چنین می آید: «اقتدار سیاسی که اصطلاح درستی به شمار می آید صرفاً قدرت سازمان یافته یک طبقه است از برای ستم کردن بر طبقه دیگر.»

لنین نیز تعریفی نظیر بدست می دهد و می گوید: «به عقیده مارکس حکومت حالتی است از برای استیلای طبقاتی، آلتی است از برای ستم کردن یک طبقه بر طبقه دیگر، مقصد آن ایجاد نظم است از برای قانونی کردن و جاوید ساختن این ستم. . .»

طور خلاصه حکومت صرفاً جزئی از ماشین است که طبقه حاکم از برای تداوم مبارزه خود بکار می برد. اما جنبه ذات گرائی این نظریه در آنجا است که مارکس هیچ تحقیقی از تنوع مقاصد و امکان تامین آن مقاصد توسط نهاد ها (یا بکار انداختن آن نهادها در تامین آن مقاصد) بدست نمی دهد و می گوید در این نهاد چه اصلاحاتی باید صورت گیرد تا بتوان حکومت را در خدمت مقاصدی قرار داد که احتمالاً در نظر خود مارکس مقاصد مطلوب بنمایند. مارکس، حکومت یا نهاد های قانونی و دولت را موظف به وظایفی می داند اما بجای آنکه بگوید من چه می خواهم و چه پیشنهاد های در باب این وظایف دارم می پرسد «حکومت چیست؟»

نتایج نظریه مارکس در باب دولت کدام اند؟ مهمترین نتیجه آن است که سیاست و تمامی نهاد های قانونی و سیاسی و بالاخره کل مبارزات سیاسی هرگز اهمیت اولی نخواهند داشت. سیاست ناتوان است. سیاست هرگز نمیتواند واقعیت اقتصادی را از بیخ و بن تغییر دهد. عمده ترین و شاید تنها وظیفه هر گونه فعالیت روشن گرانه سیاسی آن است که مواظبت کنیم تا تغییرات نمای قانونی و سیاسی باتغییرات در واقعیت اجتماعی یعنی با تغییرات در وسایل تولید و در روابط بین طبقات همگام شوند؛ و هر آینه که سیاست در پس این تغییرات تلو تلو بخورد ناچار دشواریها پدید می آید و فقط به طریقی که گفته شد میتوان از این دشواری ها در امان شد.

حزب کارگران نمیتواند با افعال خود سرنوشت توده های استعمار شده را بهبود بخشد ولی نبرد آن حزب وجدان طبقاتی را بیدار میکند و متعقبات آن طبقه را برای انقلاب آماده می سازد.

این استدلال جناح افراطی است. استدلال دیگر که از سوی جناح میانه رو عرضه میشود چنین است که در تاریخ بشر دوره هائی وجود دارد که نیروهای مخالف تقریباً توازن می یابند و در این دوره ها عمل سیاسی مستقیماً به کمک می آید. در یک چنین دوره ها جهد و قدرت سیاسی برای نیل کارگران به اصلاحات مهم نقشی قاطع دارند.

پس از انقلاب اجتماعی نیز دولت در آغاز کار استبداد کارگری خواهد بود. اما این دولت کارگری به مجرد آنکه مقاومت بورژوازی را در هم شکند، لزوماً وظیفه خود را از دست میدهد، زیرا انقلاب کارگری بیک جامعه تک طبقه یعنی بی جامعه منتهی می گردد و در این جامعه لزوماً استبداد طبقاتی منتفی میشود. بنا بر این دولت از هر گونه وظیفه عاری میشود و ضرورتاً نا پدید می گردد. بکلام انگلس: «دولت می پژمرد.»

من بهیچوجه قصد ندارم از نظریه مارکس در باب دولت دفاع کنم، بخصوص نظریه او راجع به نا توانائی کل سیاست، و همچنین نظر او در باره نظام مردم سالاری، به عقیده من همه نه تنها غلط و خطا هستند، بلکه خطای مهلک اند. اما باید اعتراف کرد که تجربه بس تر سناک و ملال انگیز در پس این نظریه های مهیب و بدیع نهفته است. به نظر من مارکس از درک آینده ای که به پیش بینی آن سخت علاقه داشت، عاجز از کار در آمد، معهذاً حتی همین نظریه های اشتبا آمیز او نشان میدهند که از لحاظ جامعه شناسی نسبت به اوضاع زمان خود تیز بین بود و مردی بوه است بسپارنوع دوست و عدالت خواه.

در باره نظام مردم سالاری که به اعتقاد مارکس پوششی می نمود بر روی استبداد بورژوازی، روایتی از اوضاع اجتماعی زمان وی بدست میدهند و این روایت کاملاً درست است و رویدادهای غم آلود آن زمان وی این روایت را تأیید میکنند.

مارکس بویژه در ایام جوانی، در دوره ای زندگی میکرد که استثمار در کمال بی رحمی و بی شرمی رواج داشت. در آن زمان ریاکارانی بودند که به اصل آزادی انسان و حق انسان به تعیین سرنوشت خود متوسل می شدند و میگفتند ادمیان آزادند به پای هر قرار دادی که موافق مصالح خود می شمارند امضا بگذارند و بدین سان در کمال بد خصلتی از آن استثمار بی پرده دفلاع میکردند.

در اینجا دو نمونه از کتاب سرمایه مارکس نقل میشود: « ویلیام وود، نهساله، هفت سال و دوماه از عمرش گذشته بود که وارد کار شد. . . در سراسر هفته هر روز از ساعت شش صبح مشغول کار میشد و حدود ساعت نه شب از کار خلاص می گردید. . . »

یکی از گذارشهای رسمی کمسیون استخدام کودکان به سال ۱۸۶۳ به نقل از مارکس، چنین فریاد می زند: « پانزده ساعت کار و زحمت برای یک کودک هفت ساله! » برخی دیگر از کودکان را از ساعت چهار صبح بکار وامیداشتند، یا مجبورشان میکردند که در سراسر ساعات شب تا صبح کارکنند و اجبار کودکان شش ساله به پانزده ساعت رنج و زحمت روزانه امر غیر عادی نبود.

« مری ان واکلی، بدون وقفه، بیست و شش ساعت و نیم همراه شصت دختر خورد سال دیگر، کار کرده بود؛ سی تن از این دخترک ها در یک اتاق مشغول کار بودند. . . یک دکتور طب بنام آقای کینر، که خیلی دیر خیرش کرده بودند، در برابر هیئات منصفه چنین شهادت داد: متوفی به علت کار زیاد در یک کارگاه پر از دهام فوت کرده است. . . »

پیروان مارکس هر گز متوجه نشدند که افزایش اقتدار دولت ذاتاً خطر ناک است. اگر در زمانی که برای مداخله دولت « برنامه ریزی » میکنیم، در همان زمان نهادهای مردم سالاری را تقویت نکنیم، احتمال دارد آزادی ما از دست برود. و چون آزادی از دست برود همه چیز از دست میرود، از جمله اختیار ما در همان « برنامه ریزی ».

در مسایل سیاسی روز، چه بسی که به راه حل شخصی محتاج باشیم ولی سیاست دراز مدت بویژه تمام سیاست ها در نظام مردم سالاری باید برحسب نهاد های غیر شخصی به تدوین در آیند.

علی الخصوص مساله مهار کردن حاکمان و نظارت بر قدرت آنان، در واقع یک مساله نهادی است، یعنی بطور خلاصه، مساله مربوط میشود به طرح و ایجاد موسساتی از برای منع حاکمان، و حاکمان بدکردار از افراط در خراب کاری.

قالب قانونی عنصری از اطمینان و امنیت بزندگی اجتماعی تزریق میکند، جماعتی از مردم باتکیه بر ثبات قالب قانونی، برای برخی از مسایل زندگی برنامه می ریزند، لذا هرگاه که تغییری در آن قالب قانونی ضرورت پیدا کند، برای آن جماعت از مردم طی یک دوره انتقالی مزایائی در نظر گرفته میشود.

طرح این کهن سوال « حاکمان چه کسانی باید باشند؟ باید این سوال واقعی را مطرح سازند: « حاکمان را چگونه باید رام کرد؟ »

وقایع زمان مارکس و رنج او از دیدن مصائب انسانهای آن زمان احساس او در باب نیاز مردم ستم زده بیک رسالت آرام بخش و کاشتن بذر امید و یقین به پیروزی درد انسان ها همه درهم ادغام شده اند و منظومه فلسفی بسیار پر شکوه مارکس را بوجود آورده اند و این مکتب پر جلال و جبروت از مکتب تقدس مآب افلاطون و هگل هیچ چیز کم ندارد و میتوان گفت عالی تر از مکتب آن دو فیلسوف است، و چون مارکس تصادفاً یک انسان ار تجاعی نبود، در تاریخ فلسفه عنایتی به او مبذول نشده و او را عمدتاً به عنوان یک مرد آوازه گر معرفی میکنند.

یکی از مفسران کتاب سرمایه مینویسد: « در بد و امر . . . بدین نتیجه میرسیم که مولف ( این کتاب ) درکشورالمان، یکی از بزرگترین فیلسوفان آرمان گرا به مفهوم سخیف این کلمه است. اما حقیقت آن که مارکس نسبت به همه اسلاف خود بسیار واقع بین تر است. اما. . . این گفته آن مفسر به نکته ای بسیار اساسی اشاره دارد. مارکس در واقع خاتم معماران نظام های بزرگ قدس بشمار می آید. و ما باید مکتب او را در همین نقطه ختم نگاه داریم و نظام عظیم دیگری جای نشین آن نکنیم. ما مردم امروز دیگر به قدوسیت نیازی نداریم. نیاز ما به مهندسی خرده کار اجتماعی است.

## فصل هجدهم

پیامبری مارکس.

ظهور سوسیالیسم !

تاریخ پردازی اقتصادی روشی است که مارکس در تحلیل خود از تغییرات قریب الوقوع جامعه بشری بکار می برد، به عقیده او هر نظام خاص اجتماعی باید خود را مفهوم کند و علت هم صرفاً این است که هر نظامی باید با انهدام خود نیروهائی بوجود آورد که سازنده تاریخی بعد باشد. اگر در نظام کلان مالکی اندکی پیش از انقلاب صنعتی با دقت کافی پژوهش می شد، رد پای نیروهائی که در شرف انهدام کلان مالکی بودند بدست می آمد و مهمترین خصائص دوره بعدی یعنی دوره سرمایه گرائی درحیطه پیش بینی قرار می گرفتند. همین روال اگر گسترش نظام سرمایه گرائی به پژوهش در آید میتوان نیروهائی که دست اندر کار انهدام آن نظام هستند شناخت، و مهمترین خصائص دوره جدید تاریخی را که در افق رو به روی ما قرار دارد، پیش بینی کرد.

بر اساس این روش مارکس که اصول آن فوقاً بیان شد، نیروهای بنیادی و ذاتی را که سرمایه گرائی به ضرب آنها منهدم یا متحول میگردد، باید در تحول وسایل مادی تولید جستجو کرد. بمجرد کشف این نیرو های بنیادی پی جوئی از تاثیر آنها بر روابط اجتماعی طبقات و بر نظام های قانونی و سیاسی امکان پذیر میشود.

پیش گوئی تاریخی مارکس را میتوان استدلالی بسیار در چیده توصیف کرد. اما در کتاب سرمایه فقط مطالبی را که من «گام اول» این استدلال می نامم به تفصیل در آورده است و در این گام قوای بنیادی و تاثیر آنها را بر روابط طبقاتی مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. و گام دوم مودی به این نتیجه گیری میشود که انقلاب اجتماعی گریز ناپذیر است. و گام سوم منتهی میشود به پیش گوئی از ظهور جامعه بی طبقه، یا جامعه سوسیالیستی مارکس از این دو گام اخیر در کتاب سرمایه فقط انگاره ای بدست داده است.

محتمل ترین واقعه چنین است: در لحظه ای که طبقه کارگر به پیروزی می رسد، آنان که واقعاً در آن لحظه بر مسند قدرت قرار می گیرند، یعنی همان رهبران انقلابی که از میدان نبرد قدرت و هنگام تصفیه ها جان بدر برده اند، همراه با کارکنان خود یک طبقه جدید تشکیل خواهند داد. طبقه حاکمه جدید در جامعه جدید، که خود نوعی از اشراف سالاری یا دیوان سالاری تازه است، نیز بسیار احتمال دارد که طبقه حاکمه جدید به پنهان داشتن همین واقعیت دید بکوشد و این پنهان داشتن نیز برای آنان کاری آسان است و میتوانند مکتب انقلابی را تا حد امکان زنده نگا دارند. و بکلام مختصر مکتب انقلابی تبدیل میگردد به «ترياک» تازه ای «برای خلاق».

قضیه آن نیست که ما به تفکر و تامل بنشینیم یک جهان خوش منظر را به غیب گوئی در آوریم و به ضرب وزور و تبلیغات و سایر وسایل غیر معقول و حتی با قهر و خشونت به زایش آن جهان مطلوب مدد رسانیم. چه بسی که مثلاً به کمک توسعه فناوری و با تکمیل روشی از برای مهندسی خرده کار و مداخله مردم سالارانه اباد اصلاحات فوری در اوضاع و احوال زندگی ما میسرگردد.

بنا بر این فقط از یک طریق میتوان به حصول جهانی بهتر از این جهان دل بست و آن عبارت است از برنامه ریزی گام بگام برای نهاد هائی که ناظر بر آزادی و بویژه ناظر بر رهائی بشر از استثمار باشند.

## فصل نهم

### انقلاب اجتماعی !

پیشگوئی از ساخت طبقاتی در نظام سرمایه گرائی ، در این پیشگوئی گفته میشود که به استثنای طبقه بورژوا و کارگر تمامی طبقات بویژه طبقات متوسط ، محکوم به فنا هستند و بعد به علت افزایش تنش بین طبقه بورژوا و طبقه کارگر، آگاهبود طبقاتی و اتحاد طبقه کارگر روبه افزایش می رود.

بخش دوم مربوط میشود به پیشگوئی از همین تنش و در این پیشگوئی گفته میشود که دفع این تنش امکان پذیر نیست و ناچار منتهی میگردد به انقلاب اجتماعی کارگری.

وقتی که مارکس سخن از انقلاب اجتماعی میگوید، در بدو نظر او از این اصطلاح واضح و روشن می نماید. معنی «انقلاب اجتماعی» یک مفهوم تاریخی است. این مفهوم دلالت دارد بر انتقال نسبتاً سریع از دوره تاریخی سرمایه گرائی به دوره سوسیالیسم. بکلام دیگر آن مفهوم نامی است از برای دوره انتقالی که از مبارزه طبقاتی بین دو طبقه عمده آغاز میگردد و با پیروزی نهائی کارگران پایان می یابد.

من اول موضع افراطی مارکس را به پژوهش در می آورم، چراکه به نظر من فقط این موضع افراطی او است که با کتاب سرمایه و باکل روال استدلال پیامبرگونه او سازگاری دارد.

در کتاب سرمایه عمده ترین اعتقادی او این است که میگوید دشمنی سرمایه دارو کارگر نسبت بیکدیگر لزوماً افزایش می یابد و هیچ مصالحه ای بین آن دو میسر نیست و نظام سرمایه گرائی اصلاح نمی پذیرد یا نمیشود بلکه لامحال منهدم می گردد.

بر اساس نظریه ثروت و نکبت فزاینده نمیتوان حتمیت انقلاب اجتماعی را استخراج کرد. فقط میتوان گفت که خروج طغیان ها گریز ناپذیر است، اما چون نمیتوان به اتحاد طبقاتی و پدید آمدن آگاهی طبقاتی در میان کارگران یقین کرد، اینگونه طغیان ها را نمیتوان با انقلاب اجتماعی همسان گرفت.

در زمان حیات مارکس اصلاحاتی صورت گرفتند که برحسب نظریه او امکان پذیر نبودند و این اصلاحات را به چشم خود دید ولی هرگز به ذهن او خطور نکرد که آن اصلاحات و بهبود یافتن سهم و قسمت کارگران خود رديه ای است بر نظرو. نظر تاریخ پردازانه و مبهم او در باره انقلاب اجتماعی سبب شد که مارکس این اصلاحات را پیش برده یا حتی آغاز انقلاب بشمار آورد. بنا بر قول مارکس بدین نتیجه رسید که در انگلستان به هر حال انقلاب اجتماعی گریز ناپذیر ممکن است به یاری کار افزار های مسالمت آمیز و قانونی کاملاً انجام گیرد. او مسلماً و هرگز از این نکته هم غافل نماند که بگوید انتظار نداشتیم که طبقه حاکمه انگلستان بدون یک عصیان برده طلب به این انقلاب مسالمت آمیز و قانونی تن در میدهد.»

من دو ابهام را در این دو اصطلاح خلاصه میکنم: ابهام زور و عنف و ابهام تصرف قدرت، این دو ابهام هم در نظریه تاریخ پردازی ریشه دارند و هم در نظریه مارکس راجع به دولت. اگر دولت ذاتاً استبداد طبقاتی است پس از یکسو زور و عنف جایز است و از سوی دیگر تنها چاره کار عبارت خواهد بود از گذاردن استبداد کارگری به جای استبداد بورژوا. نگرانی و بیم زیاد از نظام مردم سالاری صوری صرفاً از فقدان آگاهی تاریخی حکایت میکند. از اینها گذشته بنا بر قول لنین نظام مردم سالاری فقط یک مرحله در مسیر گسترش تاریخ است.

حزب کمونیست ایالات متحده امریکا اکنون میگوید که نه تنها مدافع انقلاب نیست بلکه هیچ وقت مدافع انقلاب نبوده، پس مناسب است که چند جمله ای از برنامه بین الملل کمونیست (مدون بسال ۱۹۲۸) نقل شود « آنگا پارکز، بند هائی از آن برنامه نقل میکند که قسمتی از آن بدین قرار است: « تصرف قدرت توسط کارگران به معنی قبضه مسالمت آمیز دولت آماده شده بورژوازی از طریق اکثریت پارلمان نیست. . . تصرف قدرت . . . یعنی بر انداختن قهری قدرت بورژوازی و انهدام دستگاه دولت سرمایه گرا. . . حزب در مقابل این وظیفه قرار گرفته که توده های کارگر را به حمله مستقیم بر دولت بورژوازی رهبری کند.

آخرین بند مانیفست چنین است: « کمونیست ها از پنهان کردن نظرات و هدف های خود عار ندارند. آشکارا اعلام میکنند که هدف های آنان فقط با سرنگون ساختن قهری تمام شرایط موجود اجتماعی قابل حصول است. . . » انگلس میگوید: مایپروان مارکس در صورتی که بتوانیم ترجیح میدهیم که یک حرکت مسالمت آمیز و مردم سالارانه بسوی سوسیالیسم در پیش گرفته شود، اما چون از لحاظ سیاسی واقع بین هستیم، این احتمال را پیش بینی میکنیم که بورژوا ها هنگامی که ما به کسب اکثریت آرا نزدیک می شویم آرام نخواهند نشست. بلکه خواهند کوشید تا نظام مردم سالاری را منهدم سازند، در یک چنین مورد ما نباید شانه خالی کنیم باید با آنان بجنگیم و قدرت سیاسی را بتصرف در آوریم، چون محتمل است یک چنین حرکتی پیش آید، پس ما باید کارگران را برای آن کار آماده سازیم؛ اگر آماده نسازیم به داعیه خود خیانت ورزیده ایم. باقیدارد